

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و
صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آلہ الطیبین الطاهرین
المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و
اللجنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

بحث در دو جوابی بود که شهید صدر قدس سره به این مطلب داده بودند که گفته
می‌شود این‌جا ما علم به غرض داریم و نمی‌دانیم محققش اقل است یا اکثر است، پس
بنابراین باید احتیاط کنیم.

جواب اولی که ایشان داده‌اند این بود که غرض هم مانند تکلیف امرش دائر بین اقل و
اکثر است. وقتی دائر بین اقل و اکثر شد همان حرف‌هایی که در تکلیف دائر بین اقل و
اکثر زده می‌شود در غرض هم جاری است و برای این‌که غرض هم دائر بین اقل و اکثر
بشود؛ توضیح دادم که در جلسه قبل هم عرض شد. یعنی در این‌جا محتمل است که غرض
آن قسم اول باشد که یک غرض وحدانی بسیطی است که اقل و اکثر ندارد اما صور
دیگری هم تصویر می‌شد و ممکن است آن صور دیگر باشد. ما علم که نداریم کدام‌هایش
هست که.

جواب دومی که دادند

س: ... نسبت به این جواب اول

ج: برمی‌گردم

جواب دوم که دادند این بود که فرمودند که غرض؛ مادامی که مولا خودش تصدی نکرده
به مطالبه او این غرض وجوب‌یتان ندارد. غرضی وجوب‌یتان دارد که خود مولا تصدی
کرده باشد به این‌که آن را بخواهد که حالا به طور تلخیص هم که در این حلقات آمده؛ این
است که «و ثانیاً: أنَّ الغرض إنما يتَّجَزَّ عقلاً بالوصول إذا وصل مقروناً بتصدی المولی
لتحصیله التشریعی، و ذلك بجعل الحكم علی وفقه أو نحو ذلك. فما لم یثبت هذا التصدی
التشریعی بالنسبة الی الاکثر بمنجَز، و مادام مؤمَّناً عنه بالاصل، فلا أثر لاحتمال قیام ذات
الغرض بالاکثر». این دو جوابی است که ایشان دادند.

بعض ملاحظات حالا در این‌جا وجود دارد. یکی‌اش این بود که آیا مقام اثبات در مثل صلاة
که مثال خیلی واضح این بحث هست و آیا مقام اثبات مساعد است با این‌که ما بگوییم یک
تکلیف بهتانی در این‌جا وجود ندارد؟ گفتیم ظاهراً با بعض ادله حالا یعنی آن‌چه که در باب
صلاة مسلّم گرفته شده است که یک هیأت اجتماعیه دارد، قواطع دارد، کأنّهمی این‌ها
معاً دخیل هستند در آن غرض الصلاة، لعلّ این‌جور باشد. حالا نمی‌خواهیم نسبت به شارع
بدهیم حالا روز ماه رمضان هست، احتمالات را داریم عرض کنیم و ممکن است این‌طور

باشد. این یک جهت بود.

جهت دوم این بود که بعضی از آن تصوراتی که فرمودند؛ آن‌ها با واجب ارتباطی قابل جمع نبود بلکه مثل واجب استقلالی بود که بگوئیم هر جزئی خودش یک مصلحتی دارد منهای از بقیه؛ جدا جدا و حالا ما نمی‌دانیم مثلاً آن اکثر هم، آن اموری که در اکثر احتمالش را می‌دهیم آیا آن‌ها هم مصالحی دارد یا ندارد؟ اصلاً نمی‌دانیم بر آن‌ها غرضی مترتب است، مصالحی دارد یا ندارد؟ اقل را می‌دانیم، اکثر را نمی‌دانیم. این‌جا که خب خیلی روشن است که این‌جا برائت جاری می‌شود و مثل اقل و اکثر استقلالی می‌ماند.

س: شما ارتباطی بودنش را با تکلیف درست کردید دیگه

ج: بله؟ نه، گفتیم حالا که می‌گوئیم برای این است که کأته این ...، اما فرض این است که او مسئولیتی برای ما نمی‌آورد. فقط به عنوان این‌که اندراج بکنیم می‌گوئیم به خاطر آن صورت ظاهر است ولی در نتیجه‌گیری و آن امر پایانی؛ آن اثر ندارد که، یعنی مثل مجاز می‌ماند. حالا چرا اقل و اکثر می‌گوئیم؟ چون این‌ها را بالاخره با هم جمع کرده و برای صرفه‌جویی از بیان و این‌که هی نخواهد تکرار بکند حالا آمده این‌جوری گفته، خب این‌که مسئله‌ای را ایجاد نمی‌کند که؛ این هدف!

س: یعنی توی ناحیه تکلیف معنی ندارد که بگوئیم اقل و اکثر ارتباطی، چون اصلاً اقل و اکثر ارتباطی در ناحیه غرض است. این جور می‌فرماید

ج: بله، آن‌جا هم که همین یک امر صوری است کأته وقتی فهمیدیم.

س: ببخشید، توی بیان آقای خوئی که انحلال می‌گفت، می‌گفت که امر به صلّ منحل می‌شود به عدد اضلاع؛ آن‌جا که واضح‌تر است آن اشکال‌شان... ولی خودشان گفتند چی؟ نهایتاً یک شرط متعقل... می‌گذارند که ارتباطی هم برقرار بشود. نمی‌شود بدون شک تا... اصلاح کنیم. بگوئیم اغراض مستقل‌تر از غرض هست منتها یک شرطی هم دارند. این است که خلاصه غرض هر کدام مشروط به بنحو شرط ... که آن شرط استیفاء آن غرض تکلیف دیگر هم بشود. نظیر همان که آقای خوئی توی انحلال اجزاء گفت. گفت هر جزئی امر دارد منتها مشروط به این‌که بنحو متأخر آن جزء دیگر هم انجام بشود.

ج: خب این یک تصویر آخری است. که ما بگوئیم که هر کدام غرض مستقل، مستقل به این معنا نیست که واقعاً بر خودش مترتب است کار به بعد ندارد...

س: به هر حال یک شرط متأخری دارد

ج: بله، شرط متأخر یعنی بعدی دخالت دارد. حالا دخالتش بنا بر شرطیّت است نه جزئیّت، بالاخره دخالت دارد.

مطلب دیگر این است که این دوتا جواب می‌شود این‌ها را از هم جدا کرد این دوتا جواب جداگانه است. خب اگر آن جواب ثانی که ما در جواب ثانی می‌گوئیم غرض مادامی که مولا بر آن تصدی نکرده این وجوب ایتیان ندارد. خب این خودش چه جور می‌تواند جواب باشد؟ خب آن قائل دارد می‌گوید مولا تصدی کرده، چون من می‌دانم تکلیف این‌جا هست و تکلیف هم علی مذهب العدلیه یدل بر این‌که غرض در این‌جا وجود دارد. پس تصدی کرده مولا، همین نظیر جوابی که ما در مصباح الاصول هم عرض می‌کردیم که این‌جا

تصدی مولا که محرز است. تا آن جواب اول را ضمیمه نکنیم به این که درست است این دلالت التزامی این جا وجود دارد و محرز است که او تصدی کرده ولی ما تصدی له که آن غرض است؛ او مردد بین اقل و اکثر است. پس اگر ما آن حرف اول را، آن مبنای اول را در بین نیاوریم و نگوییم اغراض مثل تکالیف؛ خودش اقل و اکثری ممکن است باشد؛ این را مفروض نگیریم و پایه قرار ندهیم دومی کاری نمی آید از آن.

س: ظاهراً می خواستند آن مبنای کلی را یک اشاره ای به آن بکنند؛ این طور باید توجیه بکنیم.

ج: اولاً و ثانیاً

س: و ثانیاً این که آن مبنای کلی هم بدانید ...

ج: ثانیاً یعنی اگر جواب اولم صرف نظر از آن بکنیم جواب دوم را می دهیم.

ملاحظه ای که وجود دارد این است جواب دوم صرف نظر از جواب اول فایده ای ندارد. و در جواب اول هم یک سؤال (پس این هم یک مسئله است خودش که این دوتا) یک سؤالی هم در این جا وجود دارد. آن هم برای متمم این مطلب لازم هست و آن این است که خب ما علم اجمالی داریم به این که این جا یا آن غرض آن جوری وجود دارد، یا آن غرض آن جوری وجود دارد یا غرض این جوری وجود دارد. این، خود این علم اجمالی که قهراً وقتی علم اجمالی داریم آن مقدمه، یعنی آن حرف ثانی هم وجود دارد. این علم اجمالی ما از راه تکلیف روشن شده که می دانیم تکلیف مولا این جا دارد. تکلیف هم دارد یعنی تصدی کرده، خب حالا علم اجمالی داریم یا آن غرضی که این جا هست یک غرض بسیط این جوری است یا غرض آن جوری است یا غرض آن جوری است یا غرض آن جوری است. ما نسبت به بعض اغراض می خواهیم اصل جاری بکنیم آیا این معارضه نمی کند با آن؟ اصل در این معارضه می کند با اصل در آن، مثل اطراف علم اجمالی، بخواهیم بگوییم برائت داریم مثلاً، برائت داریم از این جور غرض، خب می گوییم این معارضه می کند با برائت از آن جور غرض، و حال این که می دانیم یکی از این ها وجود دارد. ممکن است از این، این جور جواب داده بشود که این تعارض مبنی بر این است که ما بگوییم تعارض اصول به مخالفت با واقع است یا نه، به این است که منجر به مخالفت قطعی بشود. دو نظر بود در مقام در گذشته؛ بعضی می گویند اصول اگر بدانیم مخالف با واقع است این اشکال دارد. محقق خوئی و بزرگانی از اساطین اصول می گویند نه؛ در باب اصول این جوری نیست. طریقی چون نیست که ضربه بخورد. امارات بله، این جور است. اما در اصول نه، وظیفه عملی است و از تحیر خارج کردن است. اشکالی ندارد مخالف با واقع باشد. فقط باید آن امر قبیح که ترخیص در معصیت قطعی است آن رخ ندهد. و در مانحن فیه چنین چیزی رخ نمی دهد. به خاطر این که بالاخره این اقل را که می رود می آورد دیگه و اقل را که می آورد بنابراین یقین نمی کند که مخالفت قطعی کرده و محتمل است با همین اقل؛ آن غرض ایتان شده باشد. فقط مخالفت احتمالی است و آن که قبیح است ترخیص در مخالفت قطعی است نه احتمالی، مثلاً این جور از این تخلص پیدا کند.

خب این مباحث این جا و مطالب این جا البته یستحق که در آن امعان نظر بیشتری بشود همان طور که عرض کردم. چون جاهای دیگر اصول الفقه هم این مطالب مؤثر است.

برهان دیگری و مطلب دیگری که در این جا وجود دارد و مرحوم آقای آقاضیاء قدس سره

فرمودند

س: آن شبهه را نفرمودید چه جوری

ج: بله؟

س: آن شبهه را نسبت به کلام ایشان که می‌گوییم اصل غرض قطعی است در مقام

ج: نه، عرض کردم جای طرحش بود نه این‌که نسبت به کلام

س: نه، نه، ما یک چیزی که جلسه قبل عرض کردیم که آقا، ایشان می‌فرمایند که ما چون نحوه غرض را نمی‌دانیم برائت جاری می‌کنیم دیگه، حالا غیر از

ج: از اکثر

س: بله، بله، ما می‌گوییم، عرض می‌کنیم شما می‌فرمایید که حالا ما بحث تعارض اصول و این‌هایی را که جواب فرمودید، ما می‌گوییم ما اصل غرض قطعی است مولا هم تصدی کرده، نمی‌دانیم به کدام یکی از انحاء است، این‌جا چه جوری برائت جاری بکنیم؟ وقتی اصل غرض قطعی است؛ بنابر برخی از احتمالات برائت جاری می‌شود، بنابر برخی از احتمالات جاری نمی‌شود. ما نمی‌دانیم کدامش هست؛ چه جوری برائت جاری می‌کنیم؟

ج: ببینید؛ هنوز که محرز نیست برای ما،

س: اصل غرض که محرز است

ج: اصل غرض می‌دانم اما به چه شکل است که نمی‌دانیم. پس غرضی که (برای ما محرز نیست) غرضی که اگر اقتضای بر اقل بکنیم آن را ایتان نکردیم

س: موارد قاعده... الان من می‌دانم مولای من ... یک چیزی

ج: نه، آن‌جا نه، آن‌جا ببینید؛

س: یک غرضی دارد مولای من

ج: نه، نه، یک غرضی آن‌جا مرد نیست غرض، در قاعده اشتغال غرض مرد نیست. یک غرض مسلمی وجود دارد نمی‌دانم محصلش این است یا این است و با ایتان این آن غرض مسلم است که او دیگر اقل و اکثری نیست و مرد نیست. اما این‌جا صحبت در این است که اصل غرض چیه بر ما معلوم نیست. و خود اصل غرض مرد است.

س: به نوعی هم قطعی است، به نوعی هم مرد است یعنی؟

ج: یعنی نه، قطعی به این معنا، قطعی است به این معنا؛ امری که مرد است، وجود امری که مرد است قطعی است. مثل همان اقل و اکثر ارتباطی در تکلیف؛ قطعی است امری که مرد است بین اقل و اکثر.

س: چرا قطعی است امری که مرد است؟ پس این امر دو حیث دارد. یک حیث قطعیت دارد که آن اصل غرضش هست. یک حیث تردد دارد؛ آن خصوصیت غرضش هست،

درست است؟ خب این‌جا وقتی شما به اصل؛ مثل تکلیف، مثل واجبات، فرقی نمی‌کند. اصل الوجوب، اصل التکلیف قطعی است. خصوصیات تکلیف مردد است اما در همین‌جا می‌فرمایید آن‌چه که منجز است اصل التکلیف و این‌جا می‌گویند آن‌چه که منجز است اصل الغرض است و معلوم است...

ج: بله، آره دیگه، می‌گوید همان، وزانش وزان تکلیف است دیگه،

س: نه، من حرفم این است؛ شما مخلص‌تان از علم اجمالی همان طوری که در تکلیف إما به این بود که انحلال را قائل بشوید. إما به این بود که مثل حرف آقای خوئی را بنزید بگویند بعضی از اطراف اصل بلامعارض دارد؛ إما به این دو نحو بود دیگه، این‌جا هم باید به یکی از این دو نحو تخلص کنید. یعنی بگویند غرض وقتی ما در این‌جا معلوم شد بین این پنج‌تا، بعضی، همین که فرمودید الان، بعضی از اطراف ما برائت از آن داریم و آن چی هست؟ حالت تعیینیت این است که غرض ما فقط به اتیان اکثر حاصل می‌شود... باشد و الا اقل را که من می‌آورم، نسبت به بقیه‌اش که دیگر معنی ندارد برائت انجام بدهم، خب این‌که معنی ندارد برائت بخواهد، چیست که برائت می‌خواهد؟ آن است که ضیق می‌آورد و آن‌که ضیق می‌آورد چی هست؟ لزوم اتیان اکثر یا این‌جور بگویم یا نه آن حرف دیگر را بنزید، بگویند که این‌جا یک غرض کلی‌ای هست غرض کلی ما منحل می‌شود به این‌که قطعاً یک اقلی هست نسبت به اکثرش که مازاد باشد دلیلی نداریم. خلاصه این بیان را باید متمیم کنیم و الا اصل فرمایش ایشان که می‌گوید فی حالة الترديد بعدم علمنا بخصوصية این‌که ما باید این‌طوری غرض بیاوریم... بیاوریم پس این‌جا مبرر این می‌شود که برائت اجرا کنیم به چه نحو؟ تو تکلیف هم باز همین را داریم ...

ج: نه نحوه‌اش همان نحوه‌ای است که آن‌جا گفتیم دیگر که بعضی توی بیانات شما هم بود؛ به همان نحوی که در تکلیف گفتیم وقتی اقل و اکثر

س: خب ما این را عرض کردیم شما فرمودید نه، قشنگ دیروز فرمودید ... به این بیان نمی‌گویند ایشان، ایشان فقط این‌طور می‌گویند، می‌گویند همین که ما نمی‌دانیم، حرف ایشان این بود دیگر، همین که نمی‌دانیم خصوص غرض علی این نحو در این واجب اقل و اکثر اخذ شده، پس شما نمی‌توانید به احتیاط استدلال کنید، ما عرض کردیم آقا اگر متمیم اقل و اکثری یا متمیم از جریان برائت در طرفی دون طرف آخر نیاورید خب این علم شما، علم شما باشد منجز است، باید این بیانات را ... شما فرمودید نه، همین ایشان به این استدلال می‌کنند، به این استدلال نمی‌توانید بکنید ...

ج: نه چرا، یعنی می‌فرماید وجود غرض صوری دارد یکی آن، پنج قسم کردیم دیگر، قسم اول را آن چهارتای دیگر توی آن اولی قبول داریم، چون چهارتای دیگر قبول نداریم، آن چهارتای دیگر احتیاط در آن‌جا نیست. حالا ما نمی‌دانیم تکلیف ما چه‌جوری است. آن به خدمت شما عرض شود که آن قدری که برای ما مسلّم است در این‌جا این است که محتمل است یعنی نه یقین به آن داریم نه یقین به این‌ها داریم، پس بنابراین ما می‌دانیم اصل الغرض مردد بین آن و این در این‌جا وجود دارد. خب حالا اگر آن غرض به شکل دو و سه و چهار باشد و پنج، اگر این‌جوری باشد ما از اکثر برائت داریم ...

س: این‌جور نیست، یک و دو سه را نمی‌توانید در اکثر برائت بیاورید، چون که آن‌جا هم ...

ج: از اشکال‌های دیگر صرف‌نظر بکنید فعلاً

س: از اشکال‌های دیگر صرف‌نظر کردم، اصلاً ... نزاع داریم، پنج وجه را شما ...

ج: اولی را که ایشان تسلیم است ...

س: نه نه اولی را تسلیم است دومی و سومی را هم باید ملحق به اولی بکنی، چون بسیط است، می‌فرمود در ذات خودش یک چیز در خود محبویت نفسی خود منتها محبویت نفسی را به نحو تشکیکی تصویر نکرد مثلاً رابعاً و خامساً؛ ایشان توی سه شق اول حالت وحدانی و وساطت را دارد فرض می‌کند، اقل و اکثر ...

ج: نه نه دو و این‌ها که خب آن‌که خیلی خوب است، گفتیم آن‌جا هم ما با ایشان ... بعضی صور دیگر را اشکال کردیم. یعنی آن‌جا می‌فرمود که اثر و غرض یک امر مؤلّد از این‌ها نیست، خودش چون این‌ها افعالٌ حَسَنَه از این باب است ...

س: فعلٌ حَسَن، افعال به تعدد افعال را نمی‌گویند فعلٌ حسن خودش، وساطتاً او مرکباً ...

ج: نه نه ...

س: دوم را می‌فرمایید دیگر ..

ج: نه می‌دانیم این نماز به‌خاطر این‌که چیزی از این تولید نمی‌شود ..

س: طوری نیست، عیبی ندارد حاج آقا...

ج: حالا اما چون ذاتاً این کارها کار خوبی است ...

س: اشکال شک در محضّل ...

ج: غرضش است ...

س: اشکال شک در محضّل که لزوم اتیان می‌آورد فقط به مولدیت برنمی‌گردد، ایشان ...

ج: نه خب می‌گوید شاید دوم این بود، صورت دوم این‌جور بود، حالا پس ما نمی‌دانیم این خویت این فعل به آن در اقل است یا به اضافی آن اکثر است خویت این فعل؟ پس اقل و اکثر می‌شود ...

س: ... نه اصلش هم نباشد

ج: پس مردد هستیم دیگر مردد هستیم که آن غرض که خویت فعل باشد مردد هستیم این است یا آن است؟

س: این‌ها محضّل نیستند ...

ج: محضّل دیگر نیستند، غرض است، خودش است، خودش است ...

س: خودش است علی‌ای‌نحو، شک ما در این است ...

ج: علی‌ای‌نحو یعنی چی؟

س: علی‌ای نحو یعنی این که ...

ج: یعنی غرض این است یا غرض این است؟ دیگر چیزی دیگری که نیست از این تولید بشود، ما نمی‌دانیم غرض این است یا این است؟

س: آقا استدلال ایشان که می‌آمد غرض را می‌گفت تکلیف اشاره به غرض دارد، ایشان گفت غرضی وراء خود مکلف یا نه گفت غرضی که در مکلف است؟ إما عین مکلف است إما مکلف به عین مولد از مکلف به است فرقی نمی‌ند...

ج: نه دوم را داریم می‌گوییم، هرکدام یک حکمی دارد ...

س: آقا می‌دانم عرضم این است شما الان در مقام دوم و سوم این اشکالی که این مستدل می‌کرد را به آن وارد می‌دانید یا نه؟ اشکال مستدل این بود می‌گفت آقای که می‌آیی برائت اجرا می‌کنی غرضی در انذار و تکلیف کردن مکلف به هست درست است؟ این غرضی که در مکلف به هست نمی‌دانیم به اتیان اکثر لازم هست در آن تحصیل غرض یا نیست؟ یعنی چی؟ یعنی صفر و صدی دارد می‌بیند، حالا این غرض إما فی مولد از این مکلف به باشد یا خود مکلف به باشد فرقی نمی‌کند. این اشکال و لب اشکال مستدل در این جا هم هست، غرض، در خود نفس مکلف به باشد یا مولد از مکلف به باشد. این اشکال باز هم هست، شما چرا می‌آیید این دوتا را از هم جدا می‌کنید؟ می‌گویید اگر شق دوم باشد در خودش باشد اشکال وارد نیست؟ من این را نمی‌فهمم...

ج: نه وقتی مردد شد به آن است یا به آن است یا به آن است

س: به کدام؟ به چهار و پنج را قبول کردیم حاج آقا، دو و سه را عرض می‌کنیم ...

ج: دو و سه هم همین جور است دیگر ...

س: ... به یک است یا به چهار و پنج است؟ شما می‌گویید به چهار و پنج است ...

ج: نه دو چی بود؟ همین بود که این ذات این فعل خویت دارد، خودش خویت دارد ...

س: غرضش خودش است ..

ج: غرض اصلاً یعنی خویت همین و خویت او، چیز دیگری نیست. حالا ما نمی‌دانیم این خویت کدام است، این خویت مال این است یا خویت مال این است؟ ...

س: ... آهان خب همین، این خویت چی هست؟ بسیط است دیگر ...

ج: خب حالا، نه

س: بسیط است دیگر نگفت خویت‌های متعدده مثل چهار و پنجم که بیایم بگوییم خیلی خب پس این جا منحل می‌شود غرض این چنینی انحلالی لزوم آور نیست، لزومی ندارد اتیان اکثر را، این حرف را توی چهار و پنج می‌زنیم، این جا هم باید

ج: نه ببینید ...

س: ... بگویید غرض را ما نمی‌دانیم ...

ج: هر جور آن وقت اگر خوبیت، پس یا باید وقتی خوبیت مال این است یا مال این است پس بنابراین همان بیاناتی که در اقل و اکثر گفتید این جا هم پیاده می شود به این که خب این یا اتیان به او، یعنی این اقل، یا خوبیت ذاتیه دارد یا خوبیت مقدمیه دارد، مثل آن حرف ها یا وجوب نفسی دارد یا وجوب غیری دارد. یا بگوئید یا این خوبیت ضمنیه دارد یا خوبیت استقلالیه دارد. چون اگر مجموع خوبیت ضمنیه پیدا می کند، اگر که خودش باشد خوبیت استقلالیه پیدا می کند.

یک نکته ای هم می خواستم وارد حالا بعد بشوم غفلت کردم حالا این فرمایش شما باعث شد که برگردیم و آن این است که آیا این مطلبی که حالا ایشان داشتند که غرض غرضی لازم الوفاء است عند العقل که مولا تصدی کرده باشد و الا فلا. این که روی مبنای ایشان حتماً باید بگوئیم شاید درست نیست، چون شما در تکلیف می گوئید نه تصدی نمی خواهد، احتمال تکلیف حالا آن جا که الان تکلیف که می کنند تصدی کرده آن روشن است آن جا تصدی؛ شما می گوئید احتمال تکلفی کفی، که عقل بگوید باید دنبال کنی. به چه، آیا غرض مولا، می دانیم چنین غرضی دارد مولا ولی تصدی نکرده ولی می دانیم چنین غرضی را دارد و احراز به خدمت شما عرض شود اجازه ی به و ترخیص در عدم اتیان احراز نکردیم ...

س: یعنی به خاطر مانع، خلاصه اش این می شود همان که عرض کردیم، عدم تصدی لمانع است نه این که عدم تصدی به خاطر این باشد که در ضمنش یک ترخیصی، تسهیلی داده باشد که ما بفهمیم دست کشیده از آن؛ نه به خاطر مانعی نیامده تصدی بکند، خلاصه اش این می شود ...

ج: بالاخره حرف سر این است که به اجازه، احراز نکردیم اجازه داریم

س: تسهیل نیست ...

ج: این که اجازه داده این را نمی دانیم، غرض را می دانیم آن هم غرض در حد لزوم دیگر. غرض لزومی می دانیم مولا این جا دارد که شاید کسی بگوید غرض لزومی می دانیم معنایش این است که مانعی هم نیست، چون در وجود موانع کسر و انکسار می کند.

اگر غرض لزومی مولا را احراز کردیم معنایش این است که نه درونی مانعی دارد نه برونی مانعی دارد که تزامم کرده باشد مثلاً ... چون مسأله ی تسهیل مثلاً کسر و انکسار می کند، ممکن است این لزومی نباشد مگر شما حیثی نگاه کنید ...

س: مانع در ابراز باید باشد

ج: بله؟

س: مانع در ابراز مثل تقیه، غرض تام است ولی این طور نیست که موانعی که ...

ج: بله مثل مواقع تقیه مثلاً بگوئیم که ...

س: مانع در ابرازش است ...

ج: بله مانع در ابرازش است ...

این جا هم حالا کسی که این جور حرف می زند ممکن است بگوید حق مولویت، چون حق

الطاعة و این حق احترام و این‌ها از مولویت مولا سرچشمه می‌گیرد. آن‌وقت بگوید در مولویت مولای حقیقی این قید مگر وجود دارد؟ مولویت حقیقیه‌ی او اقتضاء دارد که عبد اگر حتی احتمال یک غرض داد نه تکلیف، احتمال یک غرض را هم داد این باید اهتمام بورزد حتی یظهر له این‌که او اذن داده و ترخیص داده؛ مادامی که برایش این احراز پیدا نشده است باید اهتمام بورزد. ایشان اگر ...

س: ایشان مگر نگفت غرض محتمل ...

ج: بله؟

س: ایشان در ... در حالی‌که ما براءت داریم از غرض محتمل مگر نگفت؟

ج: براءت عقلی می‌خواهد بفرمایید دیگر، می‌گوییم چه براءت عقلی وقتی حکم عقل همین...

س: براءت عقلی داریم دیگر پس معلوم است علی مبنایا دارد جواب می‌دهد نه علی مبنای خودش، مبنای خودش را قبول ندارد ایشان.

ج: نه می‌خواهیم بگوییم که این تصدی را که شما می‌فرمایید که...

س: نه نه توی حالت جزم به وجود غرض نفرمایید آن چه ایشان گفت، گفت غرض محتمل را درحالی‌که ما براءت داریم احتمال وجود غرضی که لم يتصدی به لزومی نمی‌داند این...

ج: نه می‌خواهیم بگوییم براءت نمی‌تواند جاری بکند.

س: در حالت احتمال در حالت احتمال ایشان علی مبنای البرائتی‌ها جواب دارد می‌دهد نه علی مبنای ... خودش چون دارد داد می‌زند حرف توی کلامش. می‌گوید بنا بر مبنای احتمال غرض براءت داریم، خب شما هم اشکال می‌کنید که شما که حق الطاعی هستید. می‌گوید آقا من با مبنای تو دارم مماشات می‌کنم جواب می‌دهم. من به خودم توی ثانیاً... اصلاً دخیل نکردم، شمایی که براءتی هستید می‌خواهید استدلال به غرض بکنید جواب‌تان این است.

س: نه کلاً توی ثانیاً تصدی را حاج آقا می‌فرمایند...

س: تصدی دو حالت دارد، تصدی به غرض معلومه اشکال را قبول می‌کنیم چون علم داریم. و ایشان متعرض به این قسم نمی‌شود. تصدی به غرض محتمله ایشان می‌گوید نؤمن بالبراءة العقلية، خب نؤمن بالبراءة العقلية داد می‌زنم علی چه مبنای است؟ مبنای حق الطاعة است، نه، مبنای براءت است.

س: آن تصدی قبلی هم درست در نمی‌آید.

س: تصدی قطعی را قبول می‌کنیم، ایشان بیانش در احتمال است.

ج: وقتی شما غرض را از بینید مستدل برای غرض موضوعیت قائل است. شما هم از موضوعیت دارید آن را می‌اندازید. می‌گوید باید تصدی بکند، می‌گوید باید بیان بکند یا طبق آن تکلیف جعل کرده باشد یا ابراز بکند من این را خیلی می‌خواهم. آن را از موضوعیت

دارید می‌اندازید.

س: حال اشکال شما چی هست؟

ج: مستدل چی هست؟ حالا...

س: اشکال شما به این است که لا دلیل ... این اشکال را اول قبول می‌کنیم که لا دلیل للزوم التصدی، این قبول است که اگر من قطع پیدا کردم به وجود غرض و تصدی نکرد این را عقل ما می‌گوید این اولاً. ثانیاً اشکال شما چیزی دیگر است. می‌گویید چطور شما احتمال التکلیف را کافی می‌دانید علی مبنی حق الطاعه؟ چطور این‌جا احتمال الغرض را هم کافی نمی‌دانید؟ این یک بام و دو هوا است. توی اشکال دومی که می‌کنید ما جواب می‌دهیم می‌گوییم ایشان بنا بر ...

ج: ببینید دوتا مطلب است، یکی این‌که شما می‌فرمایید این‌جا غرض، اقل و اکثری است، ما اصلاً غرضی را احراز نمی‌کنیم مردد است، این یک حرف است. یک حرف این است که غرض محرز را قید به آن می‌زنید...

س: این اشکال چه ربطی به حق الطاعه دارد؟

ج: اجازه بدهید. یک وقت شما می‌گویید غرض مردد است ما احراز نکردیم. بله غرض محرز است که ما باید دنبالش باشیم. همین‌جور غرضی که برای ما احراز نشده لازم نیست دنبالش باشیم برائت داریم. یک حرف این است که غرض محرز را هم بگوییم غرض محرز به تنهایی کفایت نمی‌کند. تصدی می‌خواهد.

س: این ربطی به حق الطاعه ندارد.

ج: خب این‌جا را داریم صحبت می‌کنیم، می‌گوییم آیا این مستدل اگر این‌جوری بگوید، می‌گوید عقل من پدرک که غرض به تنهایی کفایت می‌کند.

س: اشکال را قبول کردیم ربطی به حق الطاعه ندارد این ربطی به این ندارد که ...

ج: نه نمی‌گوییم به حق الطاعه، نه این هم...

س: شما که فرمودید شما حق الطاعه هستید توی تکلیف، چه ربطی دارد به خدشه‌ی شما به اشکال ایشان؟

ج: نه می‌گوییم..

س: خدشه‌ی اشکال شما آقا در بیانش واضح است که ما غرض را وقتی علم داریم دیگر تصدی نمی‌خواهد، تصدی لا دلیل له، عقل ما این‌جوری می‌فهمد. این یک حرف است ربطی به مبنای برائت ما ندارد.

ج: ربطش این بود که شما حق الطاعه را گفتید چرا قائل به حق الطاعه شدید؟ گفتید این مصتقای از چی هست؟

س: حق مولویت مولا است.

ج: حق مولویت مولا است.

س: که احتمال هم مهم است.

س: حق مولویت مولا را مگر برائتی‌ها قبول ندارند؟

ج: بله.

س: مگر ما اگر برائتی شدیم حق مولویت را قبول ندارند؟

ج: نه نه نه نه می‌گویند مولویتش در جای است که بیان باشد. ایشان که این را قبول نکرد.

س: ربطی باز به حرف ما ندارد.

ج: نمی‌گوییم آن دلیل است، می‌گوییم پس باید برویم به آن‌جا نگاه کنیم. پس باید برویم در حق مولویتش نگاه کنیم. حالا می‌رویم در حق مولویتش...

س: به چیزی که خصوص حق الطاعه باشد نمی‌توانید خدشه کنید به آقای شهید صدر. خصوص حق الطاعه این حرف را نمی‌زنند، برائتی‌ها این حرف را می‌زنند. پس این‌که می‌آید اشکال می‌کنید می‌گویید شما که حق الطاعه هستید، برائتی‌ها هم

ج: یعنی از شما انتظار هست که این‌جا که آن‌جور مسأله را محاسبه می‌کنید و می‌گویید قید بیان ندارد چه ندارد، این‌جا هم نفرمایید که تصدی می‌خواهد. نه این‌که ملازمه‌ای بین این دوتا را باید بگوی.

س: این بیان را شما ملازمه می‌خواستید استفاده کنید.

ج: نه این را می‌خواستیم بگوییم مثل این‌که اذان شروع شد.

و صلی الله علی محمد و آل محمد.